

بیرون کند گفت ملک در خاندان این دنیا بزین دایم بماند گفت
 منقطع شود گفت بکه منقطع شود که گفت به بیغری که بیغوت شود
 گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن یوی و ملک
 در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری در
 که بیغوت گفت در وی اولین و آخرین را او هر یک از بیغوت کاران
 به کاران خراجی مناسب خود بر بند چون سطحی از بیغوت ملک
 بیرون آمد بیغوت رسید و وی هم سر چه سطحی گفته بود باز گفت
 چون ملک از سوال جواب ایشان فارغ شد فرستاد آن پهلوان
 خود را بعراق فرستاد و ایشان را ملوک فارس سفارش نمود
 ملوک ایشان را در صبره ساکن کرد و ایشانند و لغمان بن المشر از اولاد
 و است **و از آنجا که** که عبد المطلب گفته است که در حجر در
 خواب بودم خوابی دیدم که بسیار بر سر من کاهنه فرستاد
 چون بمن نظر کرد تغییر مرا دریافت گفت که شدت بار اجبه میشود که
 زنگی می متوسل است کردی را احاطه تر رسیده است گفتیم دوست
 در حجر بودم در خواب دیدم که گویا در حقی بر سر من که سر آسمان میزند

و شاهنای او مشرق مغرب رسیده بود هر که بیغوت نوری از آن
 در خفتان تر ندیدم هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود هم مغرب
 و غیر را دیدم که بسوی آن سجده می بردند و ساعت بزرگی آن
 در و نشستی آن و بلندای آن زیادت می شد ساعتی بنام آن
 و ساعتی در خفتان می گذشت دیدم جماعتی از اولاد کوشان
 وی در آنجا بودند و در جماعتی دیگر از اولاد کوشان که او را
 بریزند و حقی که با آن نزد یک می شدند ایشان را باز میگردانیدند
 که هر که از وی توبه نکند نریده بودم پس ششهای ایشان را و ششهای
 ایشان را می کنند من در دست خود برداشتم تا از آن بصبی گیرم گفت
 هر که است این بصبی آن جوان گفت آن کسانی را که با آن در حجر
 و بر توبت من گرفته اند پس بدارندم بر شما که عبد المطلب میگوید
 روی کاهنه را دیدم که متوسل است پس گفت از خواب تورا است باشد
 بر او زندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مراد را محقق
 شود پس روی با بوطالب کرد و گفت شاید آن مشر زندی تو
 ماستی چون و سوال علی الصمد علیه السلام ظهور کرد و بوطالب آن حدیث را

دشمنای اهل حق